

به نام خدا

ستایش

۱- سخنم را به نام آن خداوندی آغاز می‌کنم که آفریننده‌ی آسمان‌ها است. خداوندی که از مشتی خاک، انسان را آفریده است.

۲- پروردگارا! فضل خودت را کمک و یاور ما قرار بده و با رحمتت به کار و کردار ما توجه کن.

۳- پروردگارا! تو روزی دهنده‌ی همه‌ی موجودات آشکار و پنهان (مجازاً همه‌ی موجودات) هستی. تو آفریننده‌ی هر انسان دانا و نادان (مجازاً، همه‌ی انسان‌ها) می‌باشی.

۴- پروردگارا! چه خوش است که سخن گفتن من از توست (سبب قدرت گویایی من است). تو ظاهر و باطن من هستی!

۵- پروردگارا! وقتی هنگام بهار آشکار می‌شوی (زیبایی و سرسبزی بهار)، به راستی مثل این است که از چهره‌ات رو بند و نقاب را برداشتی و آن را به همگان نشان دادی.

۶- پروردگارا! اگر روشنائی چهره‌ی زیبایت را بر جهان بتابانی، تصویرها و نشانه‌های شگفت‌آور و تازه‌ای رسم می‌کنی.

۷- پروردگارا! گل به سبب آرزومندی و دل بستگی به تو در بهار شکوفا می‌شود و به علت اشتیاق به تو، رنگ‌هایش قابل شمارش نیست.

۸- پروردگارا! هر ستایش و توصیفی که در وصف تو بگویم تو برتر از آن هستی. من مطمئن هستم که بی‌تردید جان جان‌ها هستی.

۹- خداوندا، اندیشه‌ی اندک من از درک بزرگی تو ناتوان است (من درباره‌ی شکوهمندی و جایگاهت هیچ سخنی نمی‌توانم بگویم) و فقط تو، به رازهای آفرینش آگاهی داری (تنها خودت می‌دانی که چگونه باید تو را وصف کرد).

## درس یکم : چشمه

- ۱- چشمه‌ای شور و غوغاکنان ، خودنما و تندرو از زیر تخته سنگی جاری شد .
- ۲- چشمه، گاه مانند صدف، بر اثر خروشندگی دهانش کف آلود می‌شد و گاهی چون تیری که به سوی هدف می‌رود، راست و سریع به پیش می‌رفت.
- ۳- چشمه با خود گفت: من در بین موجودات و عناصر خلقت ، بی مانند و سرورِ باغ و دشت هستم .
- ۴- وقتی تند و تیز حرکت کنم ( جاری می شوم) سبزه در آغوشم، سر و تنم را غرقِ بوسه می‌کند.
- ۵- اگر چینِ موهایم را باز کنم (امواج نداشته باشم)، ماه چهره‌ی زیبای خود را در آینه‌ی من ( آب زلال ) می بیند.
- ۶- قطره‌ی باران که به زمین می‌افتد ، گل‌هایی چون مروارید درخشان را می‌رویاند.
- ۷- قطره‌ی باران وقتی سفر دراز خود را در آغوش من به پایان می‌برد، با همه‌ی شأن و عظمتی که دارد از شرمندگی سرافکنده می‌شود.
- ۸- ابر، سرمایه‌ی خود را از من می‌گیرد ( اشاره است به بخارشدن و شکل گرفتن ابر در آسمان ). باغ، زیبایی و زینتش را از من به دست می‌آورد.
- ۹- گل با همه‌ی زیبایی و شکوهش، از برکتِ وجودِ من زندگی می‌کند .
- ۱۰- زیر این آسمان آبی چه کسی می‌تواند با من برابری کند و هم شأن من باشد؟ ( هیچ کس هم شأن من نیست! ).
- ۱۱- چشمه‌ی زیبا که از غرور و تکبر مست شده، با همین شیوه به پیش می‌رفت. وقتی که کمی از سرچشمه‌اش دور شد...
- ۱۲- ناگهان دریایی خروشان را روبروی خود دید. دریایی ترسناک با جوششی بی مانند ...
- ۱۳- خروش و فریادِ بلند این دریا، گوش فلک را گر کرده بود . چشمان سیاهش نیز ، بیننده را می‌ترساند.
- ۱۴- درست مانند زلزله‌ای بود که تنش را بر تن ساحل تکیه داده بود .
- ۱۵- چشمه‌ی کوچک وقتی به آن جایگاه رسید و آن همه عظمت و غوغای دریا را دید...

۱۶- تصمیم گرفت خودش را از آن گرفتاری کنار بکشد تا از آسیبِ دریا در امان بماند...

۱۷- اما شگفت‌زده و ساکت از حرکت ایستاد و همه‌ی آن ادعا و شیرین‌زبانی خود را یکباره فراموش کرد و خاموش شد. (چشمه با دیدن شکوه‌مندی دریا، کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد.)

### درس دوم: از آموختن ننگ مدار

۱- تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش:

تا می‌توانی به مردم نیکی کن و این روش را هرگز ترک نکن. خودت را فردی نیکوکار به مردم معرفی کن و برخلاف آنچه که خود را نشان دادی رفتار نکن .

۲- به زبان دیگر مگو و به دل دیگر روا مدار تا گندم نمای جو فروش نباشی.

سخن در دل و زبانت یکی باشد تا دروغگو و فریبکار شناخته نشوی .

۳- اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی است.

در همه‌ی کارهای خود به عدالت و انصاف رفتار کن؛ زیرا هر کس در کارهایش به عدالت و انصاف رفتار کند، به قضاوت دیگران نیاز پیدا نمی‌کند.

۴- اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیار غم و شادی تو دارد .

اگر غم و شادی داشته باشی، آن را به کسی بگو که در غم ها و شادی‌ها به فکر تو باشد.

۵- و اثر غم و شادی بیش مردمان، بر خود پیدا مکن .

و نزد مردم آثارِ غم و شادی را در چهره‌ی خود آشکار نکن .

۶- به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

بعد از هر کارِ خوب یا بد، زود شاد یا غمگین نشو ؛ زیرا این رفتار، مخصوص کودکان است.

۷- بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند .

تلاش کن که طبیعت و سرشت تو در هر کار دشوار و ناممکنی تغییر نکند. (شخصیت واقعی تو تغییر نکند و آشفته

نشوی) زیرا انسان‌های بزرگ در برابر رویدادهای مختلف عصبانی نمی‌شوند و شخصیت واقعی آن‌ها تغییر نمی‌کند.

۸- هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر .

و آن شادی را که پایانش غم و اندوه است، شادی حساب نکن.

۹- و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی .

و به هنگام ناامیدی سعی کن بیشتر امیدوار باشی و بدان که همیشه ناامیدی و امیدواری به هم وابسته و متصل هستند .  
( پس از ناامیدی، امید هست و پس از هر امیدی، ممکن است ناامیدی به وجود بیاید.)

۱۰- رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن .

زحمت و تلاش هیچ کس را تباه و نابود نکن و به شکل شایسته قدرشناس همه‌ی انسان‌ها به ویژه خویشاوندان خود باش . و تا جایی که نیرو و توان داری به خویشاوندان خوبی کن .

۱۱- و پیران قبیله خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان موعِ مباشرت تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید.

به بزرگسالان اقوام خود احترام بگذار اما زیاد شیفته و مجذوب آنها نباش (وابستگی فکری پیدا نکن) تا همان طور که دانش و فضیلت آن‌ها را می‌بینی، عیب و نواقص شخصیتی‌های آن‌ها را نیز ببینی.

۱۲- و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمینی، خویش را از وی ایمن گردان .

و اگر از کسی احساس ناامنی کردی، زود به اندازه‌ی خطر به وجود آمده، خودت را از او در امان نگهدار [ تا به تو آسیب نرساند ]

۱۳- از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی .

هیچ وقت از یادگیری احساس شرم نکن تا از سرافکندگی نادانی رهایی یابی.

### درس سوم : پاسداری از حقیقت

۱- درختان را دوست دارم / که به احترام تو قیام کرده اند / و آب را که مهر مادر توست.

من درختان را دوست دارم؛ زیرا به احترام تو ایستاده‌اند و آب را به این علت دوست دارم که مهریه‌ی مادرت حضرت فاطمه (س) است .

- ۲- خون تو شرف را سرخگون کرده است: / شفق آینه دار نجابت / و فلق محرابی ، که تو در آن / نماز صبح شهادت گزارده ای!
- خون تو (شهادت تو) به شرف، ارزش و اعتبار داده است . سرخی شفق نشان دهنده ی مظلومیت تو است و فلق مانند محرابی است که تو در آن ، نماز شهادت به جا آورده ای .
- ۳- در فکر آن گودالم / که خون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم / در حقیض هم می توان عزیز بود. / از گودال بپرس .  
من در فکر آن گودال (قتلگاه کربلا) هستم که خون تو را خورده است . من تاکنون گودالی که این گونه رفیع و بلند باشد ندیده بودم . در عین ذلت می توان عزیز هم بود. از گودال سؤال کن .
- ۴- شمشیری که بر گلوی تو آمد / هر چیز و همه چیز را در کابنات به دو پاره کرد .  
شمشیری که گلوی تو را برید همه ی دنیا و موجودات را به دو نیمه کرد .
- ۵- هر چه در سوی تو حسینی شد، دیگر سو یزیدی.  
هر چیز و هر کس که به سوی تو آمد و طرفدار تو شد برحق و هر چیز و هر کس که در مقابل تو ایستاد ناحق شد .
- ۶- آه ، ای مرگ تو معیار / مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت / و آن را بی قدر کرد / که مردنی چنان / غبطه بزرگ زندگانی شد.  
آه ای کسی که مرگ و شهادت تو معیار حق و باطل شد . مرگ باشکوه تو آن گونه زندگی را مسخره و بی ارزش کرد که حتی زندگی ، آرزوی مرگی چون مرگ تو را دارد .
- ۷- خونت / با خون بهایت حقیقت / در یک تراز ایستاد.  
حقیقت که خون بهای توست، با خون تو هم ارزش است. خون تو عین حقیقت است .
- ۸- و عزمت ، ضامن دوام جهان شد / که جهان با دروغ می پاشد / و خون تو امضای راستی است.  
تصمیم و اراده ی تو ضامن بقای جهان شد. چرا که اگر در دنیا دروغ باشد دنیا از هم می پاشد و متلاشی می شود ولی تو با خون خود راستی و حقیقت را رواج دادی .
- ۹- تو تنها تر از شجاعت / در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای / به پاسداری از حقیقت.  
تو در شجاعت ، مانند نداری و معیار شجاعت هستی. در گوشه ای از تاریخ ایستاده ای و از حقیقت پاسداری می کنی .
- ۱۰- و صداقت / شیرین ترین لبخند / بر لبان اراده ی توست / چندان تناوری و بلند / که به هنگام تماشا / کلاه از سر کودک عقل می افتد.  
راستی و صداقت مانند لبخندی است که بر لبان تو نشسته است . مقام تو آن قدر بلند است که عقل ناتوان انسان در برابر عظمت تو عاجز و متحیر می شود .
- ۱۱- بر تالابی از خون خویش / در گذرگاه تاریخ ایستاده ای / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذار را می آشامانی / هر کس را که تشنه شهادت است .  
در حالی که در کنار آبگیری از خون خود و در مسیر تاریخ ایستاده ای به انسان هایی که عاشق شهادت هستند، فرهنگ شهادت را می آموزی .

### درس پنجم : بیداد ظالمان

۱- مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد و روزی این شکوه و عظمت شما نیز به پایان خواهد رسید.

۲- غم و اندوه مانند جغد و برانگری است که آشیانه‌ی خوشبختی شما را نیز ویران خواهد کرد.

۳- مرگ همه انسان‌ها را به کام خود فرو می‌برد، روزی به سراغ شما هم خواهد آمد.

۴- وقتی عدل و انصافِ انسان‌های عادل در جهان باقی نماند، پس ظلم و ستم شما نیز دوام و بقایی ندارد.

۵- وقتی انسان‌های شجاع و دل‌آور در این دنیا باقی نمانند، پس یقین بدانید که این مأموران سگ‌صفت شما که ظلم می‌کنند هم روزی از بین می‌روند و ظلم‌شان به پایان می‌رسد.

۶- مرگ همچو بادی است که شمع وجود انسان‌ها را خاموش می‌کند. مطمئن باشید که شمع وجود شما را نیز روزی خاموش می‌کند. (خواهید مُرد)

۷- انسان‌های زیادی به کاروان سرای دنیا آمده‌اند و رفته‌اند. شما نیز ناگزیر از این دنیا خواهید رفت.

۸- ای کسی که به بخت خوب خود افتخار میکنی. این بخت و اقبال فرخنده‌ی شما نیز به پایان خواهد رسید.

۹- با صبر و تحمل، در برابر ستم و ظلم شما استقامت می‌کنیم تا اینکه دوره‌ی سلطه و قدرت شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای پادشاهی که مردم را به دست کارگزاران و فرمانداران گرگ‌صفت سپرده‌ای. این دوران ظلم شما نیز روزی به پایان خواهد رسید.

### شعر خوانی : همای رحمت

۱- علی ای پرنده‌ی خوشبختی! تو چه نشانه‌ای از خدا هستی که اینگونه سایه‌ی خوشبختی و رحمت الهی را بر سر همه‌ی موجودات عالم افکنده‌ای .

۲- ای دل، اگر می‌خواهی خدا را به درستی بشناسی، به علی(ع) و رفتار او توجه کن، به خدا سوگند که من خدا را از طریق علی(ع) شناختم.

۳- ای انسان نیازمند! برو و در خانه‌ی علی(ع) را بزن و از او کمک بخواه. زیرا اوست که از روی لطف و بخشش بسیار، انگشتر خود را در نماز به فقیر بخشید .

۴- به غیر از حضرت علی(ع) چه کسی به پسرش می‌گوید که؛ "با قاتل من که اکنون در دست تو اسیر است با ملایمت و مهربانی رفتار کن؟"

- ۵- به جز علی(ع) چه کسی می‌تواند پسری به دنیا آورد که واقعه‌ی کربلا و شهدای آن را در عالم جاودانه سازد؟
- ۶- از میان عاشقان پاکبازی که با خدا در روز الست پیمان وفاداری بسته‌اند، کدام یک همچون علی می‌تواند وفاداری را به انجام برساند؟
- ۷- نه او را خدا می‌توانم بنامم و نه می‌توانم او را در ردیف بشر بگذارم. در شگفتم که این پادشاه سرزمین جوانمردی را چه بنامم؟
- ۸- برای چه مانند نی از شور و شوق او سخن بگویم، زیرا لسان الغیب( حافظ)، این شور و اشتیاق را زیباتر از من بیان کرده است.
- ۹- هر شب به این امید هستم که هنگام صبح، نسیم بامدادی با پیغامی از جانب دوست، من عاشق را مورد لطف و نوازش قرار دهد.
- ۱۰- ای شهریار! صدای مرغ یاحق را بشنو که در نیمه‌های شب، غم دل را به خدا می‌گوید. غم خود را به حضرت دوست گفتن، چقدر خوب و دلنشین است.

### درس ششم : مهر و وفا

- ۱- هرانسانی که بندگان خدا را یاری کند، خداوند در همه حال او را در درماندگی‌ها یاری خواهد کرد.
- ۲- تنها در حضور دوست، از عشق او سخن می‌گویم، زیرا دوست، راز دوست را فاش نمی‌کند.
- ۳- ای دل‌به‌گونه‌ای زندگی کن که اگر خطا و گناهی از تو سر زد و پای تو لغزید، فرشتگان با دعا کردن به درگاه خداوند، تو را از گزند حوادث حفظ کنند.
- ۴- اگر در آرزوی آن هستی که معشوق به عهد و پیمان خود وفا کند، به پیمان و محبت خود پای‌بند باش تا او نیز چنین کند.
- ۵- ای باد صبا! وقتی به حریم یار من راه یافتی و در زلف او پیچیدی، به دل من که در زلف او آشیان دارد، سفارش کن که آن پناهگاه امن را از دست ندهد.
- ۶- وقتی به زلف یار گفتم که مقام و منزلت دل مرا نگه دار، چه پاسخی داد؟ گفت: از دست من چه کاری ساخته است؟ خدا باید نگه دارد.

- ۷- تمام وجود و اموال فداي آن ياري باد كه حق دوستي و وفاداري را ننگه دارد و قول و قرارهاي قبلي را فراموش نكند.
- ۸- اي يارا غبار گذرگاهي كه تو بر آن قدم نهاده‌اي كجاست؟ تا حافظ، آن را به رسم يادگاري از بوي خوش نسيم، براي خود ننگه دارد.

### درس هفتم : جمال و كمال

- ۱- در آب، حيات تن ها بود و در قرآن حيات دل ها بود: آب باعث زنده بودن جسم است و قرآن موجب زنده بودن روح است.
- ۲- در بدايت بند و چاه بود، در نهايت تخت و گاه بود: در آغاز زندان و چاه است و سرانجام تخت و پادشاهي.
- ۳- يوسف صديق وفادار بود و يعقوب خود او را به صبر آموزگار بود: يوسف (ع) راستگو به دوستي پاي بند بود و يعقوب (ع) خود در صبر و بردباري آموزگار او بود.
- ۴- نيكوخوا، بهتر هزار بار از نيكورو: خوش اخلاق هزار برابر از چهره‌ي زيبا بهتر است.
- ۵- نيني كه يوسف را از روي نيكو، بند و زندان آمد و از خوي نيكو، امر و فرمان آمد؟ : مگر نمي بيني كه يوسف به خاطر چهره‌ي زيبا به زندان افتاد اما به خاطر اخلاقِ خوبش به پادشاهي رسيد؟
- ۶- در مقابله‌ي زشتي، آشتي كرد و در مقابله‌ي نثيمي، گرمي كرد: در برابر بدى، خوبى و نيكي كرد و در برابر پستى، بزرگواري و بخشش از خود نشان داد.
- ۷- تدبير برادران برخلاف تقدير رحمان آمد: چاره‌اندوشي برادران برخلاف سرنوشت الهى بود.
- ۸- ملك تعالى او را دولت بر دولت زيادت كرد: خداوند بزرگ سعادت و ثروت او را روز به روز بيشتر كرد.
- ۹- هرگز كيد كابدان با خواست خداوند غيب دان برابر نيايد: هيچ گاه فريبكاري حيله‌گران با تقدير خداوند دانا برابري نمي كند.

### شعر خواني : بوي گل و ريحان‌ها

- ۱- وقتي دل عاشق من به سوي باغ و گلستان مي رفت . بوي گل و گياهان خوشبو مرا از خود بي خود مي كرد.



۲- گاه بلبل در گوشه‌ای آواز می‌خواند و گاه در گوشه‌ای غنچه‌ها شکوفا می‌شدند. همین که یاد و خاطر تو در دل من افتاد، همه آن زیبایی‌ها را فراموش کردم.

۳- از وقتی که با تو پیمان عشق بسته‌ام، پیمان با دیگران را شکسته‌ام. پس از پیمان بستن با تو، شکستن همه‌ی پیمان‌ها جایز است.

۴- آن کسی را که گرفتار غم عشق تو باشد اگر اندیشه رفتن به باغ و گلستان در سرش باشد، نشانه‌ی نادانی و کوتاه - فکری اوست.

۵- اگر در طلب عشق تو رنج و زحمتی به ما رسد شایسته است. کسی که عشق کعبه در دل او باشد باید مشکلات و سختی‌های راه کعبه را هم تحمل کند.

۶- می‌گویند ای سعدی این همه از عشق معشوق نگو. من نیز در پاسخ آنها می‌گویم که نه تنها من از عشق سخن خواهم گفت بلکه در آینده دیگران نیز از عشق او سخن خواهند گفت.

### درس هشتم : سفر به بصره

۱- سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم : سه ماه بود که موهایمان را کوتاه نکرده بودیم.

۲- گفتیم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ : با خود گفتیم که اکنون کسی ما را به حمام راه نمی‌دهد.

۳- تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم : تا اجازه دهد که ما کمی بیشتر در حمام بمانیم و کثیفی بدنمان را بشوییم.

۴- ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم: ما به گوشه‌ای رفتیم در حالی که با تعجب به کار دنیا (روزگار) نگاه می‌کردیم.

۵- و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست : و کرایه دهنده‌ی چهارپا (اسب) از ما سی سکه‌ی طلای مغربی (مراکشی) طلب داشت.

۶- مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام: مردی شایسته بود و در شعر و ادب فضیلت و برتری داشت و بسیار هم بخشنده بود.

۷- و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند: و این مرد ایرانی هم تهیدست بود و توان مالی نداشت تا به من کمک کند.

۸- چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی: همان طور که هستی سوار شو و پیش من بیا..

۹- همانا او را تصور شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت: او (با دیدن نامه‌ی من) متوجه می شود که من در علم جایگاه بالایی دارم.

۱۰- چون بر رقع‌های من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست؟: وقتی نامه‌ی مرا بخواند، به دانش و شایستگی من پی خواهد برد.

۱۱- ما را به نزدیک خویش باز گرفت: ما را به حضور خود پذیرفت و نگه داشت.

۱۲- ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم: ما را با نعمت و احترام، از راه دریا روانه کرد به طوری که با احترام و آسایش به ایران رسیدیم.

۱۳- بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود: پس از آنکه وضع مالی ما بهتر شد.

۱۴- دناک و قیم در آمدند و خدمت کردند: کیسه کش و خدمتکار(مشمال چی) آمدند و احترام گذاشتند.

### درس نهم: کلاس نقاشی

۱- دلخواه و روان بود: مورد علاقه و راحت بود.

۲- کلاس خشکی نداشت: کلاس، خسته کننده نبود.

۳- معلم دور نبود: معلم صمیمی بود.

۴- معلم صورتک به رو نداشت: معلم دورو نبود، متواضع و ساده بود.

۵- دستی نازک داشت: مهارت داشت.

۶- رنگ را نگارین می ریخت: زیبا رنگ آمیزی می کرد.

- ۷- معلم مرغان را گویا می کشید و گوزن را رعنا رقم می زد : معلم پرنده‌ها را واقعی و گوزن را زیبا می کشید.
- ۸- خرگوش را چابک می بست و سگ را روان گرته می ریخت: خرگوش را سرزنده و سرحال می کشید و سگ را در حال حرکت طراحی می کرد.
- ۹- اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود : اما در کشیدن اسب مشکل داشت.
- ۱۰- پی بردیم راه دست خودش نیست: فهمیدیم که (در این کار) مشکل دارد.
- ۱۱- خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: معلم جانشین راستین پدران هنرمند خود بود. (مثل آنها بود)
- ۱۲- اسب از پهلو، اسبی خود را نشان می داد: اسب از نیم رخ (پهلوی) زیبا و کامل تر به نظر می رسید.
- ۱۳- فکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند: فکّ پایین را کشید و در گودی گردن ایستاد.
- ۱۴- دو گوش را بالا برد و از یال و غارب به زیر آمد: دو گوش را به طرف بالا کشید و از گردن و میان دو کتف پایین آمد.
- ۱۵- صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست: نقّاشی از او چیزی طلب می کرد. گویی کامل شدن خود را می خواست

### درس یازدهم : خاک آزادگان

- ۱- ای دشمن، اگر خون مردم کشورم را بریزی و آنها را بُکشی، از خون شهیدان گل‌های زیادی خواهد رویید (جوانان وطنم راه شهیدان را ادامه خواهند داد).
- ۲- ای دشمن، اگر بدنم را بسوزانی و مرا تیرباران کنی و سرم را از بدنم جدا کنی...
- ۳- هرگز نخواهی توانست این عشقی را که میان من و میهنم است، از من بگیری.
- ۴- من ایرانی هستم و آرزوی من شهادت است و مرگ من باعث زندگی دوباره است. (به زندگی و جاودانگی راستین دست می یابم.)
- ۵- تصور نکن که شعله‌ی عشق من نسبت به وطنم، سرد و خاموش می شود. این شعله پس از مرگ نیز از قبرم زبانه خواهد کشید. (عشق به وطن در وجودم پایان ناپذیر و جاودانه است.)

۶- ای دشمن، از تو اطاعت نمی‌کنم و با تو صلح نمی‌کنم. تو را گرامی نمی‌دارم و از تو خواهشی نمی‌کنم. به حيله و فريب تو هجوم می‌آورم و در برابر آن پایداری می‌کنم.

۷- اکنون مردمی که چون رود جاری بودند، تبدیل به دریای موج (متحد) شده‌اند. وجود من نیز پر از خشم و نفرت نسبت به دشمنان شده است.

۸- من آزاده‌ای از سرزمین آزادگان (ایران) هستم. صبر و بردباری را مثل گلی پرورش می‌دهم و همیشه صبور خواهم بود.

۹- تنها به یگانگی خداوند اعتقاد دارم (یکتا پرستم) حتی اگر به خاطر باورم، ظالمانه مرا بکُشی!

### درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

۱- صدای فریاد سواران و شیهه‌ی اسب‌ها در میدان جنگ از سیاره‌ی بهرام (مریخ) و کیوان (زُحل) نیز بالاتر رفت.

۲- شمشیر و دست‌های جنگجویان از خون سرخ شده بود. زمین به سبب تاخت و تاز اسب‌ها به لرزه درآمده بود.

۳- خورشید از شدت ترس رنگش پریده بود. خاک زمین و کوهستان هم از ترس هجوم جنگاوران، دچار اضطراب و دلهره شده بود.

۴- کاموس پهلوان به لشکرش چنین گفت که اگر برای این جنگ لازم باشد، از آسمان هم می‌گذریم.

۵- شما شمشیر و گرز و طناب بیاورید و ایرانیان را در تنگنا قرار دهید و به بند و زنجیر بکشید.

۶- دلاور و جنگجویی که نامش اشکبوس بود، مانند طبل بزرگ جنگی نعره برآورد و خروشید.

۷- اشکبوس آمد تا از لشکر ایران حریفی پیدا کند و او را شکست دهد و بکُشد.

۸- رُهام، آماده و مسلح به میدان جنگ رفت و از نبرد آن دو پهلوان، گرد و خاک به آسمان بلند شد.

۹- رُهام با اشکبوس به مبارزه پرداخت و از هر دو لشکر صدای شیپور و طبل جنگی بلند شد.

۱۰- اشکبوس گرز سنگین خود را برداشت و زمین مثل آهن سخت و آسمان پر از گرد و غبار شد.

۱۱- رُهام نیز برای مقابله با اشکبوس، گرز سنگین خود را بلند کرد و با او به نبرد پرداخت. بعد از مدتی دست مبارزان از نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

- ۱۲- وقتی رهام در نبرد با اشکبوس در مانده و عاجز شد ، فرار کرد و به سوی کوه رفت.
- ۱۳- طوس ( فرمانده سپاه ایران) از فرار رهام خشمگین شد . اسب خود را به حرکت درآورد تا به نبرد اشکبوس برود.
- ۱۴- در این لحظه رستم با ناراحتی و عصبانیت به طوس گفت: رهام اهل خوشگذرانی است و مرد جنگ نیست!
- ۱۵- تو مرکز سپاه را حفظ کن ( منظم نگه دار) . من اکنون پیاده با اشکبوس می جنگم.
- ۱۶- رستم کمان آماده‌ی خود را به بازویش انداخت و چند تیر در کمر بند خود قرار داد.
- ۱۷- رستم [ خطاب به اشکبوس ] فریاد زد: ای مرد جنگ جوا! حریفت به میدان آمد، فرار نکن!
- ۱۸- اشکبوس خندید و با تعجب رستم را نگاه کرد. سپس اسبش را متوقف کرد و رستم را مورد خطاب قرار داد.
- ۱۹- با لبخند به رستم گفت: نام تو چیست؟ و چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد؟
- ۲۰- رستم پاسخ داد که چرا نام مرا می پرسی؟ در حالی که به زودی کشته می شوی و به آرزویت که کشتن من است، نمی رسی.
- ۲۱- مادرم نام مرا « مرگ اشکبوس » نهاده است و سرنوشت هم مرا پتکی ساخته تا بر سر تو کوبیده شوم ( تو را بگشم)
- ۲۲- اشکبوس گفت: بدون اسب به میدان نبرد آمده ای . خیلی زود خود را به کشتن می دهی.
- ۲۳- رستم به اشکبوس چنین پاسخ داد: که ای جنگجوی بیهوده گوی...
- ۲۴- آیا تاکنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد و پهلوانان نیرومند را شکست دهد؟
- ۲۵- ای سوارکار جنگجو، هم اکنون پیاده، روش جنگیدن را به تو می آموزم.( و یا : روش پیاده جنگیدن را به تو می آموزم)
- ۲۶- طوس به این دلیل مرا پیاده به مبارزه فرستاده است که اسب تو را به غنیمت بگیرم.
- ۲۷- اشکبوس به رستم گفت: من سلاحی غیر از مسخره کردن و شوخی با تو نمی بینم.
- ۲۸- رستم به او گفت: تیر و کمانم را با دقت نگاه کن که دیگر عمرت به پایان رسیده است.
- ۲۹- رستم وقتی دید که اشکبوس به اسب اصیل خود می نازد، کمان را آماده کرد و زه آن را کشید.
- ۳۰- تیری به پهلوی (سینه) اسب او زد به گونه‌ای که اسب سرنگون شد و به زمین افتاد.

- ۳۱- رستم خندید و با تحقیر و تمسخر [ فریاد زد: حالا پیش اسب عزیزت بنشین !
- ۳۲- شایسته است که برای لحظاتی سر اسب را در آغوش بگیری و کمی استراحت کنی.
- ۳۳- اشکبوس در حالی که از شدت خشم می لرزید و رخسارش زرد شده بود، سریع کمان را آماده کرد.
- ۳۵ و ۳۴- سپس به سوی رستم تیرهای زیادی روانه کرد. رستم به او گفت: بیهوده تن و بازوها و روح بی عقل خود را خسته می کنی.
- ۳۶- رستم به تیردان دست بُرد و یک تیر محکم از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.
- ۳۷- تیری بُرنده مثل الماس که نوک آن را صیقل داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بود. (که پس از پرتاب منحرف نشود)
- ۳۸- رستم کمان را در دست گرفت و با انگشت شست، تیر خدنگ را در کمان نگه داشت و آماده‌ی پرتاب کرد.
- ۳۹- رستم تیر را به سینه‌ی اشکبوس زد آسمان در آن لحظه دست رستم را بوسید و او را تحسین کرد.
- ۴۰- اشکبوس در همان لحظه جان داد. به طوری که گویی اصلاً به دنیا نیامده بود.

### درس سیزدهم: گردآفرید

- ۱- وقتی گردآفرید، دختر گُزدهم، باخبر شد که فرماندهی دژ سپید ( هجیر ) اسیر شده است.
- ۲- او زنی بود که مثل پهلوانان سوارکار، همیشه در جنگ‌ها صاحب‌نام و مشهور بود.
- ۳- او گردآفرید نام داشت. تا آن زمان دختری مانند او به دنیا نیامده بود. ( بی نظیر و بی مانند بود).
- ۴- [ گردآفرید ] آنقدر از شکست هُجیر شرمنده و خشمگین بود که صورتِ سرخس سیاه شد.
- ۵- فوراً مانند جنگجویان زره نبرد را پوشید. زیرا درنگ و معطلی در آن شرایط جایز نبود.
- ۶- مانند شیر از قلعه پایین آمد، درحالی که کمربند به کمر بسته و سوار اسب تیزرویی شده بود. (کاملاً آماده نبرد بود).
- ۷- گردآفرید با سرعت روبروی سپاه دشمن آمد و رعدآسا فریاد زد...
- ۸- که پهلوانان ، جنگجویان و مبارزان جنگ آزموده‌ی شما کجا هستند تا با من بجنگند؟

- ۹- هنگامی که سهراب شیرافکن و شجاع او را دید، خندید و تعجب کرد.
- ۱۰- سهراب در حالی که از خشم می خروشید، به سوی گردآفرید رفت. آن دختر جنگجو وقتی او را دید...
- ۱۱- [گردآفرید] کمان به دست، آماده‌ی تیراندازی شد. او آنقدر مهارت داشت که تیرش هرگز خطا نمی رفت.
- ۱۲- تیرهای زیادی به سوی سهراب پرتاب کرد و مانند سوارکارِ باتجربه در جهت های مختلف با مهارت می جنگید.
- ۱۳- سهراب نگاه کرد. از میدان داری گردآفرید احساس بدی به او دست داد. خشمگین شد و با سرعت به سوی او تاخت.
- ۱۴- هنگامی که گردآفرید دید که سهراب، خشمگین چون آتش برافروخته به سوی او می آید...
- ۱۵- سر نیزه را به سوی سهراب گرفت و افسار اسب و نیزه را به حرکت درآورد و پیچ و تاب داد...
- ۱۶- سهراب دریافت که دشمنش زیرک و ماهر است. خشمگین شد و چون پلنگی به سوی او حمله ور شد.
- ۱۷- سهراب به کمر بند گردآفرید ضربه زد و لباس جنگی را بر تن او پاره پاره کرد.
- ۱۸- گردآفرید در حالی که داشت تعادلش را روی اسب از دست می داد و به زمین می افتاد، شمشیر تیزی از غلاف بیرون کشید.
- ۱۹- ضربه‌ای زد و نیزه‌ی سهراب را شکست و دوباره روی اسبش سوار شد و به سرعت تاخت...
- ۲۰- گردآفرید متوجه شد که توان مبارزه با سهراب را ندارد، به همین جهت از او روی برگرداند و با سرعت به سوی دژ برگشت...
- ۲۱- سهراب [که چنین دید] افسار اسب را رها کرد تا به سرعت بتازد. خشم او از فرار گردآفرید همه جا را تیره و تار ساخت. (از شدت عصبانیت همه جا در چشمش تیره و تار شد)
- ۲۲- وقتی سهراب با خشم و فریاد، به گردآفرید نزدیک شد، با حرکتی سریع، کلاهخود او را از سرش برداشت.
- ۲۳- موی گردآفرید از بند زره رها شد و چهره‌ی درخشان او که چون خورشید تابان بود، آشکار شد.
- ۲۴- سهراب فهمید که حریفش دختر است، و سر و موی او شایسته‌ی تاج پادشاهی است.
- ۲۵- [سهراب] حیرت زده با خود گفت: سپاه ایران چنین دختران شجاعی برای نبرد دارد؟
- ۲۶- کمند پیچیده را از ترک بند زین باز کرد. آن را به سوی گردآفرید انداخت و او را گرفتار ساخت.

- ۲۷- سهراب به گردآفرید گفت: برای رها شدن از چنگ من تلاش و تقلا نکن. ای زیبارو، چرا دنبال جنگ با من هستی؟
- ۲۸- تاکنون شکاری مانند تو به دامم نیفتاده است. از دست من نمی توانی رها شوی پس بیهوده برای فرار تلاش نکن.
- ۲۹- گردآفرید دانست که گرفتار شده و برای حل این مشکل باید فوراً چاره‌ای بیندیشد.
- ۳۰- (گردآفرید) رو به سهراب کرد و گفت: ای دلاوری که میان پهلوانان، مانند شیر، شجاع هستی...
- ۳۱- هردو سپاه، تماشاگر نبرد و تکاپوی ما بوده اند.
- ۳۲- اکنون اگر من صورت و مویم را باز کنم و نشان دهم که دختر هستم، سپاهیان تو را سرزنش خواهند کرد.
- ۳۳- [خواهند گفت] که سهراب در مبارزه با یک دختر اینگونه به زحمت و تکاپو افتاد و با قدرت نبرد می کرد؟
- ۳۴- اکنون [تو پیروز شدی] دژ و سپاه درون آن، همه به فرمان تو هستند. پس دیگر جنگیدن لازم نیست!
- ۳۵- گردآفرید اسب با ارزش خود را به سوی دژ برگرداند و حرکت کرد...
- ۳۶- در مسیر بازگشت به دژ، سهراب نیز او را همراهی می کرد. در این زمان گزدهم به درگاه قلعه آمد.
- ۳۷- در دژ را گشود و گردآفرید با تن زخمی و کوفته به درون دژ رفت.
- ۳۸- (دربانان) در قلعه را بستند. آنها بسیار ناراحت بودند و با دلی پر غصه گریه کردند.
- ۳۹- همه‌ی افراد قلعه از غم شکست گردآفرید و اسارت هجیر ناراحت و غمگین بودند.
- ۴۰- گفتند: ای زن شجاع خوش قلب، همه‌ی افراد قلعه به خاطر تو نگران بودند...
- ۴۱- هم دلاورانه نبرد کردی و هم از حيله های جنگی استفاده کردی. مایه ننگ و شرمساری خاندانت نشدی.
- ۴۲- گردآفرید بسیار خندید و به بالای قلعه آمد و به لشکر نگاه کرد.
- ۴۳- وقتی سهراب را سوار بر اسب دید، با تمسخر به او چنین گفت: که ای پادشاه ترکان و چین...
- ۴۴- چرا خود را به زحمت انداختی؟ اکنون هم از دژ سپید و هم از میدان نبرد به سوی کشورت بازگرد.
- ۴۵- بهتر است که سخن مرا بپذیری و به سرزمین توران برگردی.



۴۶- به قدرت بازوی خود تکیه و اعتماد نکن. مانند گاو نادان نباش که با چریدن و فربه شدن، زمینهای نابودی و کشته شدن خودش را فراهم می‌کند.

### شعر خوانی: دلیران و مردان ایران زمین

- ۱- وقتی زمان آزمایش تازه‌ای (جنگ تحمیلی) فرا رسید، بار دیگر نام ایران، برسر زبان‌ها افتاد.
- ۲- از این سرزمین زیبا و شاد و پاک و از این کشور روح پرور و نورانی...
- ۳- از این کشور مبارک و پر از جوانمرد که مانند پلنگ با دشمن مبارزه می‌کنند...
- ۴- دوباره ایرانیان چنان برتری و کار بزرگی در جنگ نشان دادند که مردم جهان از آن شگفت زده شدند.
- ۵- دلاوران و مردان شجاع سرزمین ایران، همان پهلوانان زیرک و جنگاور در روزهای جنگ و دشمنی و انتقام...
- ۶- فریاد زنان و خشمگین مانند امواج، گروه گروه از هر گوشه‌ای پیش آمدند. (به جبهه و میدان جنگ آمدند)
- ۷- دلیران سرزمین ایران، شجاعانه برای نبرد به جبهه‌ها رفتند و مردم جهان درباره‌ی دلاوری‌هایشان بسیار سخن می‌گفتند.
- ۸- [مردم جهان می‌گفتند که] سرشت و آفرینش این دلاور مردان با دیگران تفاوت دارد. آنان نگهبانان دین و پاسداران کشور خود هستند.
- ۹- رزمندگان، در نبرد با دشمن، مانند آتش شعله ور شده در خرمن هستند. مانند تیری سخت و گشوده‌اند که بر قلب دشمن می‌نشیند.
- ۱۰- جز خداوند، از کسی ترسی ندارند و در فرهنگشان سخنی از تسلیم در برابر دشمنان وجود ندارد.
- ۱۱- ای رزمندگان، آسمان (روزگار) با مشاهده‌ی اراده‌ی استوار شما شگفت‌زده شده است. فرشته‌ها هم ستایشگر جنگ و رزم شما هستند.
- ۱۲- ای رزمندگان، چون شما به خداوند باور دارید؛ او نیز یاور و نگهبان شما است.

## درس چهاردهم: طوطی و بقال

- ۱- در روزگار گذشته، بقالی بود که طوطی خوش آواز، سبزرنگ و سخن‌گویی داشت.
- ۲- طوطی در واقع نگهبان دکان بود و با مشتریان شوخی می‌کرد.
- ۳- این طوطی با آدمیان سخن می‌گفت و در نغمه‌سرایی نیز ماهر و چیره‌دست بود.
- ۴- روزی این طوطی از گوشه‌ای از دکان به طرف دیگر پرید و شیشه‌های روغن گل را روی زمین ریخت.
- ۵- صاحب طوطی از خانه به دکان آمد و با خیال آسوده و مانند بزرگان آرام و بامتانت در جای خود نشست.
- ۶- بقال دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است. عصبانی شد و چنان بر سر طوطی کوبید که پَرهای سر طوطی ریخت و کچل شد.
- ۷- طوطی چند روزی سخن نگفت. بقال با مشاهده‌ی این وضع پشیمان شد و بسیار افسوس می‌خورد.
- ۸- از شدت ناراحتی، ریش (موی سر) خود را می‌کند و می‌گفت: افسوس که نعمتم از دست رفت؛ (سخن‌گویی طوطی و نوای او، برای بقال نعمتی بود که از دست رفت).
- ۹- کاش آن لحظه که بر سر طوطی خوش‌آوازم زدم، دستم می‌شکست.
- ۱۰- برای اینکه طوطی دوباره مثل سابق سخن بگوید، به هر فقیری هدیه و صدقه می‌داد.
- ۱۱- پس از سه شبانه‌روز حیران و درمانده، ناامید در دکان نشسته بود...
- ۱۲- برای طوطی شکلک در می‌آورد تا شاید طوطی‌اش حرف بزند...
- ۱۳- روزی درویشی سربرهنه و کچل از آنجا می‌گذشت که سرش مانند پشت طاس و طشت (تشت) صاف بود.
- ۱۴- طوطی همان لحظه به حرف آمد. درویش را صدا کرد و گفت که؛ ای فلان...
- ۱۵- تو چرا بی مو و کچل شده‌ای؟ مگر تو نیز روغن شیشه را ریخته‌ای؟
- ۱۶- مردم از مقایسه‌ی طوطی که آن مرد کچل را مانند خودش تصور کرده بود، خندیدند.

۱۷- کار مردان خدا را با خودت مقایسه نکن. اگرچه "شیر" خوردنی و "شیر" جنگل یکسان نوشته می شوند ولی در معنی متفاوت هستند.

۱۸- همه‌ی مردم جهان از چنین سنجش‌ها و قیاس‌های نادرستی به گمراهی افتادند، کمتر کسی توانست مردان حق را بشناسد و به مرتبه‌ی آنان پی ببرد.

۱۹- دو نوع زنبور (زنبور معمولی و زنبور عسل) از یک محل تغذیه می‌کنند. ولی یکی عسل تولید می‌کند و دیگری جز نیش زدن حاصلی ندارد.

۲۰- دو نوع آهو (غزال و آهوی خُتن) از یک آب و گیاه می‌خورند ولی یکی مُشک خالص دارد و دیگری تنها هنرش سرگین کردن است.

۲۱- هر دو نی (نی معمولی و نی شکر) از یک جا آب می‌خورند ولی یکی، نی توخالی است و دیگری پر از شکر می‌شود.

۲۲- مانند این مثال‌هایی که گفتم، صدها مثال مشابه دیگر وجود دارد که در درون و عمل تفاوت زیادی با هم دارند.

۲۳- چون در این دنیا آدم‌های شیطان‌صفت فراوان هستند، پس شایسته نیست که با هر کسی دوست شویم.

### **نکته مهم:**

مولوی در ابیات پایانی، انسان آگاه و انسان گمراه و ناآگاه را به زنبور، به آهو، و به نی تشبیه کرده و نتیجه گرفته است همه‌ی این‌ها در ظاهر یکسان و شبیه همدیگر هستند اما در واقع در باطن با هم فرق دارند.

انسان نادان و ناآگاه و گمراه هم با انسان کامل شبیه هم هستند اما افعال و رفتار آن‌ها با هم فرق زیادی دارد. به عبارتی دیگر؛ همه انسان‌ها از نعمت‌های دنیا بهره‌مند می‌شوند و می‌خورند اما این خوردن در انسان ناآگاه، پلیدی و بخل و حسد می‌سازد و در انسان آگاه معرفت الهی را می‌تاباند، یکی استعداد معرفت دارد و دیگری ندارد.

## **درس شانزدهم : خسرو**

۱- ارتجالا انشایی می‌ساخت: بی‌درنگ و بدون اندیشه قبلی انشا می‌خواند.

۲- لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت: ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد.

۳- خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان: خروس برنده برخلاف روش درویشان و جوانمردان رفتار کرد.

۴- حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌گردد: خروس شکست خورده که تسلیم شده بود، ذلیل و زاری کنان طلب رحم می‌کرد.

۵- مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان بایدت زان خورش، پرورش:

تنها؛ غذای شاهانه بخور تا جانت از آن غذا قوی شود و پرورش یابد.

۶- دمی آب خوردن پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال:

لحظه‌ای آرامش پس از نابودی دشمن از عمر طولانی بهتر است.

۷- مگر در ریاضی که «گُمیتش لنگ بود...»: جز در درس ریاضی که ضعیف بود و مشکل داشت.

۸- خِشت می‌زد: سخن بی ارزش می‌گفت.

۹- اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

شتر با شنیدن شعر عرب به وجد می‌آید. اگر این نشاط به تو دست ندهد، حیوان بی ذوقی هستی.

۱۰- فی الجملة نماند از معاصی منگری که نکرد و مسگری که نخورد: خلاصه، از گناهان، هر کار زشتی که ممکن بود انجام داد و هرگونه شرابی که وجود داشت، خورد.

۱۱- کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام:

کبوتری که سرنوشتش مرگ و نابودی باشد، تقدیر او را به سوی گرفتاری در دام می‌کشاند.

### درس هفدهم: سپیده دم

تو را جنوب لبنان نامیدم / ای سرزمینی که در شهادت طلبی و مبارزه پیرو امام حسین (ع) هستی / و حقیقت کربلا در تو نهفته است / ای گل سرخی که مشغول فداکاری هستی / ای انقلاب زمینی که با انقلاب آسمانی / متصل شده‌ای / ای سرزمینی که از خاک تو / مبارزان برمی‌خیزند / و پیغمبران را در خود پرورش داده‌ای.

\*\*\*

تو را جنوب لبنان نامیدم / ای کشتی‌های ماهیگیری که مشغول مقاومت هستید / و ای ماهیان دریا که مشغول مقاومتید / و ای دفترهای شعر مقاومت و ای روزهای همیشه عاشورا که در برابر دشمن مقاومت می‌کنید.

\*\*\*

تو را جنوب لبنان نامیدم/تو از آب های دریا و خوشه های گندم / و ستاره ی ناهید ساخته شده ای/تو سحرگاهی هستی  
منتظر زاده شدن/ تو کسی هستی که برای شهادت شور و شوق داری/ تو از انقلاب و شگفتی و تغییر ساخته شده ای/ تو  
پاک و پاکیزه و ارزشمند و توانا هستی.

\*\*\*

تو را جنوب لبنان نامیدم/ ای سرزمینی که مانند سبزه از میان دفتر روزگاران رویده ای/ و ای مسافر قدیمی دشواری و  
رنج/ ای سرزمینی که مانند ستاره تابنده ای/ و مانند شمشیر درخشان/بگذار به شمشیری که در دستان توست ادای  
احترام کنیم/بگذار گرد و خاک پاهای تو را پاک کنیم.

\*\*\*

ای آقا و پیشوای باران ها و فصل ها/ تو مانند عطری هستی که در غنچه ها نهفته است/ تو مانند پرستو هستی / ای  
پیشوای پیشوایان/ ای برترین شکل دلاوری و شجاعت.

\*\*\*

دریا همچون متن کبود رنگی است که علی (ع) آن را نوشته و حضرت مریم هر شب روی شن های آن / منتظر ظهور  
مهدی (عج) می نشیند / و گل هایی را که از انگشتان شهیدان می رویند، می چیند.

\*\*\*

تاریخ هیچ گاه آن روستای کوچک / از روستاهای جنوب تو را فراموش نخواهد کرد/ روستایی که «معرکه» نامیده می  
شود./ روستایی که با امام موسی صدرش و با تمام وجودش/ از خاک شریفش و بزرگواری انسان دفاع می کند.

\*\*\*

ای سرور انسان های آزاده/ در روزگار تباهی و فروپاشی / غیر از تو کسی نمانده است/ که در زندگی ما درخت خرما  
بکارد و باغ های انگور به وجود آورد./ تنها تو مانده ای / فقط تو/ دوباره به ما امید و روشنایی ببخش.

## درس هجدهم : عظمت نگاه

۱- نانائیل آنگاه که کتاب را خواندی، دلم می خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو بر انگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

(آرزوی نویسنده این است که با مطالعه کتاب «شوق پرواز به سوی خدا و عالم بالا» در انسان به وجود آید و بیشتر از این کتاب به «خودشناسی» پردازد.)

۲- نانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی ...

\* نانائیل، خدا در «همه جا» هست، خدا بزرگتر از آن است که در جایی خاص، غیر از همه جا، بتوانی او را بیابی (خداوند حتما در همه جا هست).

۳- هر آفریده ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست.

\* همهی آفریده ها، نشانی از آفرینندهی خود را همراه دارند؛ اما هیچ پدیده ای به ذات خود و به تنهایی، نمی تواند آفرینندهی خود را آشکارا نشان دهد.

۴- همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.

\* همین که آفریده ای خاصی، نگاه ما را به خودش بکشاند، این توجه، ما را از خدا دور می کند. (دلبستگی به چیزی، ما را از خدا دور می کند)

۵- خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نایافتنی» است.

\* خدا و جلوه های جمال او در جهان آشکار است ولی حواس مادی، توانایی شناخت او را ندارند.

۶- و تو نانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد.

\* مفهوم: خداوند نیروی درک و شناخت را در وجود ما آفریده است و نیازی به یاری دیگران نیست، خودشناسی، همان خداشناسی است.

۷- نانائیل، همچنان که می گذری، به همه چیز نگاه کن در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست.

\* به هیچ آفریده ای دل بسته نباش و همه را ناپایدار بدان. تنها خداست که پایدار و جاودانه است و گذر زمان در او

دگرگونی به وجود نمی‌آورد و باید به او دل بست .

۸- ای کاش عظمت در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

\* آرزو می‌کنم نوع نگاه کردن تو به پدیده‌ها، مهم و باعظمت باشد، نه خود پدیده‌ها.

۹- ناتانائیل، من به تو، شور و شوقی خواهم آموخت .

\* ناتانائیل، من به تو شور و عشق به خداوند را خواهم آموخت. ( مفهوم: دعوت به عشق)

۱۰- اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر .

\* ما مسئول کارهایی هستیم که انجام می‌دهیم و این اصل ذات ماست، همان‌گونه که روشنایی فسفر از خودش است. ( بازگشت اعمال به خود انسان)

۱۱- راست است که ما را می‌سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد.

\* درست است بسیاری از کارها، به ما آسیب می‌رساند (ما مجازات و تنبیه می‌شویم و سختی می‌بینیم)، اما باعث بزرگی و ارجمندی ما می‌شود.

۱۲- و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

\* جان انسان به دلیل همراه بودن با سختی‌ها، به ارزشمندی رسیده است.

۱۳- نیکوترین اندرز من، این است: « تا آن جا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن. »

بهترین نصیحت من این است که؛ تا می‌توانی به مردم خدمت کن و در سختی‌ها به آنها کمک کن.

۱۴- آه چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

\* ای کاش می‌توانستم نوع نگرش و دیدگاه خود را برای شناخت حقیقت، عوض کنم و به چشمانم توانایی نگاه دقیق‌تری بدهم تا حقایق را روشن ببیند مانند آسمان نیلگون که پس از باران، صاف و روشن می‌شود.

۱۵- ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت، حتی رنگ‌هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد .

\* ناتانائیل، ای کاش، هیچ انتظاری در وجود تو، از هوای و هوس اثر نپذیرد و مانند آن نشود، بلکه تنها آمادگی برای

پذیرش عشق راستین باشد.

۱۶- منتظر هر آن چه سویت می آید باش و جز آنچه به سویت می آید، آرزو مکن .

\*منتظر هر چیزی که برای تو اتفاق می افتد، باش و فقط آن چیزی را آرزو بکن که از سوی خداوند به تو داده می شود.

۱۷- بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی .

\*بدان که می توانی همیشه با خدا باشی و حضور او را در تمام لحظه ها در کنار خود حس کنی .

۱۸- کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

\*ای کاش، آرزویت عشق راستین باشد و عاشقانه آن را به دست بیاوری؛ زیرا آرزوی بی فایده و بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

۱۹- شگفتا! ناتائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای

\*ناتائیل ، شگفت انگیز است که تو خدا را در درون خود داری، اما از آن بی خبر هستی.

۲۰- به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان [بنگر] که گویی همه چیز در آن زاده می شود.

\*به شب چنان نگاه کن که گویی روز و روشنایی را در خود فرو می برد و خاموش می کند. و به صبح زود، چنان نگاه کن که انگار همه چیز در آن پدید می آید.

۲۱- برای من «خواندن» این که شن های ساحل نرم است، بس نیست؛ می خواهم که پاهای برهنه ام را روی آن حس کنند؛

\*دانش های نظری در راه شناخت حقیقت لازم است ولی کافی نیست. حقیقت را باید تجربه کرد و حس کرد مانند پایی که نرمی شن ها را حس می کند. (خواندن: منظور «دانش های نظری و تئوری» است)

۲۲- به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

\*از دیدگاه من شناخت باید حاصل احساس و تجربه ای شخصی باشد در غیر این صورت، بی فایده است.

۲۳- هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواستنه باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم.

\*در این جهان هر چیزی را که دیده ام فوراً آرزو کردم که با همی وجود آن را دوست داشته باشم و به آن عشق بورزم.